



۲۰۱۸/۰۲/۰۸



محمد ولی آریا

سوال عقب ماندگی ملل و اوج گیری تضاد های جهانی قسمت آخر حرف آخر

این بحث را با وسعتی گشودیم که بدون آن، سوال عقب ماندگی نمی توانست جوابش را به درستی بیابد. این پهنا با وجودی که ما را به پاسخ اساسی در یافتن علل بنیادی عقب نگه داری ملل رهنمون شد، همچنان سبب گردید سوال های جانبی ای سر بلند کنند که نپرداختن به آنها شاید خواننده گرامی را به آنچه در مقدمه این صحبت منحیث مباحث ضمنی متذکر شده بودیم راضی نسازد. اکنون خواهیم کوشید در تداوم استنتاج مختصر نهائی با ایجاز به آنها نیز بپردازیم.

استبداد و استعمار علل نخستین و واپسین عقب نگه داری :

«استبداد»، خود رائی و خود کامگی حکام را گویند؛ اما «استعمار» در لغت تصرفی برای تعمیر و آبادانی است که به هیچ وجه با مفهوم اصطلاحی و نتایج عملی آن مطابقت و موافقت ندارد که به احتمال قوی از کلمه «کلونیا» ای لاتین کلاسیک اقتباس و ترجمه شده است و به دولتی که در بین خارجی ها پیاده می شود دلالت دارد. فرهنگ سیاسی آنرا مشی تعمیل قدرت شدید کنترول ارضی و نظارت بر مردمان و ملل ضعیفتر می شناسد. متأسفانه کلمه استعمار در زبان ما این مشی و پالیسی را ملایم تر و غیر واقعی تر ارائه می کند. بنابراین تا زمانی که سخندانان ما لغتی که بیانگر تجاوز و تعدی و استثمار خارجی باشد، ابداع نکرده اند، نا گذیریم این غلط معروف را بر محتوای اصطلاحی آن بکار ببریم.

خود سری و خیره رائی فرمانفرمایان که منجر به منفعت جوئی سیاسی و اقتصادی یک اقلیت فرادست می گردد، نسبت به استعمار عمر کهن تری دارد. بدین معنی که تجاوز به سرزمین دیگران و یغمای ثروت و کشتار مردمان آن سامان، بعد از ظهور حاکمان مستبد ملل بوقوع پیوسته است که در طول تاریخ بشر تا امروز ادامه دارد و به این دلیل است که عامل عمده تیره روزی دیروزی مردمان و نگون بختی عقب گرایانه امروزی ملل را می توان در خصلت و اقدامات نهاد های استبدادی اندک سالار جست و جو کرد. این نهاد های سیاسی و اقتصادی استثماری است که در ملل برخوردار، استعمار را می زاید و می پرورد، و در ملل نا توان، دروازه را بر رخ استعمار می گشاید و فرادستان این ملل در وصلت و همدستی با استعمارگران مشترکاً به بهره کشی مادی و انهدام معنوی مردمان دیارشان می پردازند.

حاکمیت های استبدادی نمی گذارند آرای اکثریت جامعه، شیوه حاکمیت سیاسی را تثبیت و تعیین کند که باعث می شود نه تنها قدرت سیاسی، ممثل اراده فردی گردد؛ بلکه رشد اقتصادی نیز دستخوش نیات و تمایلات فرد می شود و ملت موقع نمی یابد اراده اش را در جهت منافع عامه و رفاه عمومی تعمیم کند. در نتیجه انکشاف جامعه متوقف می گردد که چنین جامعه ای یک جامعه عقب مانده، نی؛ بلکه یک جامعه عقب نگه داشته شده است.

عقب مانده یا عقب نگه داشته شده:

این مبحث از آغاز با یک اصطلاح عام؛ اما نه دل پذیر و قناعت بخش دست و گریبان بوده است که این نویسنده از یک سو با اجبار و از جانبی با انگیزه هشدار و سرزنش به آن پرداخته است و آن کلمه «عقب ماندگی» است. اجبار به این دلیل که عام است و با برداشت فوری، تا زمانی که خلاف آن به اثبات نرسیده است مورد استعمال و حتی یقین است.

هشدار و سرزنش است در دست اندیشمندان، تحول طلبان و درد مندان رسالت مند ملل عقب نگه داشته شده که از یکسو رنجور و خونین جگر از طعنه و تحقیر پیش رفتگان اند و از سوئی می خواهند مردمان شانرا با محبت قهر آگین از عواقب ناگوار و مرگرای، توقف و تحجر، هشدار و اخطار دهند و از جانبی مسولین و مسببین واقعی عقب نگه داری ملل را تشخیص و در پیشگاه مردم و تاریخ سرزنش کنند.

در این سفر طولانی دروازه های ملل و مردمان قاره ها را دق الباب کردیم تا بدانیم آنانیکه سرشار از ثروت و کامگار از علم و معرفت اند، چسان بدان رسیده اند و آنانی که در کنار جاده جهان پا برهنه و گرسنه نشسته اند و با چشمان بی فروغ عبورعراده های رنگین و غول پیکر تمدن و ترقی را با حسرت نگاه می کنند، چرا چنین بینوا شده اند. بعد از پرس و جوی بسیار دانستیم، آنانی که برخوردار اند، توانسته اند زنجیر هائی را که اقلیت ستمگر بنام حاکمیت و صولت و فرمان روائی، بر دست و پای شان بسته بود، شکسته اند و اکنون مقدرات سیاسی خویشان را خود پی می ریزند و خود نقشه عمران و آبادی خود را ترسیم می کنند و خود عمل می کنند؛ اما کسانی که هنوز در زنجیر استبداد و خود کامگی و استعمار دست و پا می زنند، با آنکه از بند و زندان مادی و معنوی خود تا اعماق منزجر و متفر اند؛ مگر هنوز قادر به شکستن بند انقیاد و اختناق خویش نشده اند و با آنکه به سعادت و بهروزی خود و فرزندان شان با تمام وجود دلبسته اند؛ اما استبداد به هدستی استعمار هر روز حلقه اختناق و خفقان سیاسی و اقتصادی را بر گلوی آنها تنگ تر می کند.

آنچه از این حکایت آموختیم که هیچ ملت و مردمی عقب گرا نیستند. همه انسانها خواهان بهروزی آینده خویش و امید وار بهبود حیات خود اند و برای فردای شان تلاش می کنند، اگر به برخوردار و سعادت مطلوب نمی رسند به دلیل آن است که یا بر خطا می کوشند و یا آنکه عواملی آنها را به عقب نگه می دارد. اگر نادرست می سنجند، علت آن فقدان آگاهی است که حاکمیت ها مسبب آنند. هرگاه رفتن به جلو باعث آگاهی و کسب حقوق و آزادی سیاسی و بالاخره رشد و انکشاف اقتصادی می شود؛ مگر عواملی در داخل و یا از خارج سد و مانع آن می گردند، در هر دو صورت این عقب مانی بر آنها تحمیل شده است که کلمه عقب مانده دیگر نه واقعی و نه منطقی خواهد بود؛ الا در توصیف کسانی که عقب گرائی برای شان وسیله منفعت باشد که همانا رژیم های باز دارند از رشد و

همبستگان ارتجاعی آنها هستند. بنابراین یگانه مفهومی که می تواند این نگون بختی انسانی را توضیح و تصریح کند « عقب نگه داشته شده است »

رشد در نظام استبدادی استثماری:

عده ای شاید استدلال کنند که در مسیر تاریخ ملل، جوامع و مردمانی بوده اند که در تحت استبداد و دیکتاتوری، ترقیات و عمرانی داشته اند، بطور مثال: مصر و فارس و اسپارت باستان و یا آلمان نازی و شوروی استالینی دیروز.

وقتی از زمان باستان یا دیروز یاد می کنیم صریحاً مبین آن است که آنها امروز وجود ندارند، و اگر امروز شاهد رشد و انکشافی در یک حاکمیت استبدادی هستیم، محققاً آینده و تداوم چنین انکشافی بر اساس معرفت اجتماعی و حکم منطق، مغشوش و موهوم خواهد بود. چرا؟ برای آن که رشد و انکشاف ملل در دست استبداد، بر مبنای درک ضرورت مبرم بهبود و تکامل حیات انسان های تحت سیطره شان نبوده؛ بلکه علایق حکام به آبادانی یا از منافع خاص اقلیت های فرادست ریشه می گرفت یا آنکه تمایلات عندی و سائق های ذوقی و خود پرستی فرمانفرمایان آنرا دامن می زد که هیچ کدام استقامت و استحکام یک بنیاد استوار و پاینده اجتماعی را نداشت.

این نهاد ها زمانی استوار خواهند بود که چون بنائی بلند بر تهداب استواری اعمار شده باشند. یک بنیاد اجتماعی مقاوم و پایدار، باید بر مبنای منافع، حقوق و خواست کثیر ترین کتله های اجتماعی پی ریزی گردد تا بتواند این بنای اجتماعی را یک تهداب پهن و مستحکم و مستمر ببخشد. علت عمده عروج و نزول زود فرجام تمدن های کهن فردی و اعمار و انهدام شتابان نظام های دیکتاتوری معاصر همه از یک ریشه آب می خوردند و آن عدم اتکاء و اعتنای آنها به نقش عام و سراسری انسانهای تحت اقتدار سیاسی آنها بوده است. این بدان معنی نیست که این حاکمیت ها از مردمان شان بیگانه بودند، خیر آنها ملت های شانرا با تمام معنی کلمه مورد استفاده و بهره برداری قرار میدادند و همه قدرت و صولت خویش را مدیون مردمان شان بودند؛ اما علت ناپایداری شان این بود که آنها در بین ملت هایشان نمی زیستند؛ بلکه بر فراز مردمان شان زندگی می کردند، با آنکه خویشتن را حامی و حافظ ملل شان قلمداد می کردند، هیچگاه از مردم نمی پرسیدند که آنها را قبول دارند یا نه؛ بلکه می خواستند مردم، خواهی نخواهی آنها را قبول داشته باشند. زیرا آنها خویشتن را یگانه مرجع خیر و صلاح و مصدر تعیین سرنوشت کتله های تحت فرمان خود می دانستند. همان بود که حکمت این حکمرانان که صرفاً در حفظ مقام و منافع شان مصرف می شد دیگر کار ساز بهبود حیات ملت های شان نبود. لذا تکامل فکر و تجارب حیات، ملل و مردمان جهان را واداشت تا پی ببرند که باید شیوه دیگری از حاکمیت را پی بریزند که اگر نه با تمام معنی؛ بلکه نسبی و قسمی حافظ و حارث منافع اکثریت باشد و تداوم انکشاف جامعه را مبنای مستحکم تر و پایدارتر بدهد. اگرچه عده ای از خردمندان با این تحول نیم بند نیز با شک نگریستند و چاره همه درد های اجتماعی و اقتصادی ملل را در سر نگرانی تمام و کمال بنیاد های مادی و معنوی کهن جستند تا فروستان، فرادست گردند و مقدرات خویشتن را خود بدست گیرند؛ مگر برعکس مقتدرین جدیدی ظهور کردند که خویشتن را ممثل محکومین جامعه دانستند و در نتیجه فرداستان و فرودستان کهن هر دو را کنار زدند و خود فرداستان جدیدی شدند. آنچه در این گیر و دار فکری و سیاسی، پای برجا ماند و توانست استقامت و اصالت خود را مبرهن سازد، همانا اتکاء به آراء و اراده مردم و

انهماک به منافع ملت ها بود چه هرگاه ملتی می خواهد به رشد و ترقی و کمال برسد باید بر اراده و تصمیم خویش پا بفشارد و خود حاکمیت خویشتن را بدست گیرد و سرنوشت خود را مطابق آرزومندی خویش در جهت اعتلاء و ارتقای حیات خود تثبیت و تعیین کند.

آیا سفلایزشن غرب با تمدن شرق و تعالی واقعی انسان از یک سنخ اند؟

با دامن زدن به چنین سوالی درب بزرگی را بروی بحث در معرفت اقتصادی، سیاسی، اجتماعی، فلسفی، دینی و اخلاقی می گشایم که به یقین از یک تأمل عاجل و تحمل این سطور بیرون است؛ اما آنچه حایز اهمیت است نفس این سوال است که همیشه در سطوح متفاوت فکری، بصور مختلف تجلی می کند و هر فرد بالنسبه مطلع بر مبنای معرفت و بر میزان تحلیل و محک قضاوتش پاسخی برای آن ارائه خواهد کرد. آنچه را این نویسنده از طرح چنین سوالی مطمئن نظر دارد، همانا به میدان کشیدن این سوال است تا خود جوابی برای آن بیابد که آنچه از رشد و انکشاف در جهان غرب به وقوع پیوسته است آیا در نهایت همان چیزی است که ما واقعاً می خواهیم در جامعه ما به وقوع بپیوندد. به عبارت دیگر آیا می توان «سفلایزشن» در غرب را یک دریای کمال مطلوب انسانی پنداشت که شرق با شنا در آن به ساحل آرزوهای دلپذیر خویش برسد.

نخست بهتر است مفاهیم «تمدن» و «سفلایزشن» را در فرهنگ شرق و غرب بگشاییم تا ببینیم آنچه را ما از مفهوم ترقی و پیشرفت در قاموس زبان خویش «تمدن» می خوانیم با آنچه غرب از رشد و انکشاف و تکامل، در فرهنگ خویش بنام «سفلایزشن» می شناسد تا کجا توافق و تطابق دارد.

«تمدن» یا «مدنیت» در زبان ما از کلمه مدنی عربی آمده است که «شهری» را افاده می کند. در اصطلاح این مفهوم را انبساط داده اند و شهر نشین بودن را متقاضی داشتن تربیت اجتماعی و ترک خشونت های انزوا گرایانه پنداشته اند که به انس و معرفت با دیگران می انجامد و بالاخره از آن داشتن ادب و تربیت و اخلاق را استنباط می کنند.

«سفلایزیشن» در زبان انگلیسی از کلمه «سفلز» لاتین به معنی افراد ملکی بی ارتباط با مسایل نظامی و کلیسا آمده است. فرهنگ غرب سفلایزیشن را یک مرحله و یا سیستم پیشرفته تکامل اجتماعی انسان می شناسد

چنانچه دیده می شود کلمه تمدن در قاموس ما که با شهر نشینی آغاز می شود. در حقیقت مفهومی است که بر زندگی اجتماعی دلالت و تأکید می ورزد. بدین معنی که زیستن در جامعه شهری را که مشخصه رشد صنعت و انکشاف تکنولوژی است منحیث یک آرزومندی می نگرد.

ترک ده را که مرجع اشتغال در زراعت و مناسبات کهن تولیدی است و اقامت در شهر که حایتگر اشتغال در مؤسسات تولید متراکم صنعتی است ترجیح می دهد. این جابجائی از ده به شهر را مصدر افزایش علایق و همکاری جمعی، و در نتیجه وسعت شناخت و معرفت انسان ها و ارتقای خصلت دیگر پذیری و ترک خشونت و پرخاشگری می شناسد که منجر به ارتقای اخلاق و تهذیب می گردد.

آنچه اصطلاح تمدن را مطلوب و مقبول می‌سازد، نگرش آن به تحول و تکامل اجتماعی با رشد صنعت و تردید خشونت و پرخاشگری است و آنچه این مفهوم را فرو می‌لغزاند، اتکای بیش از حد آن به شهر است که ده را فاقد انس و علائق جمعی و خوی پیشرفت می‌پندارد که بحثی است طولانی و جداگانه.

سفلایزیشن غرب بر مبنای لغوی آن بر افراد ملکی ای اطلاق می‌گردد که مجبور به اطاعت از فرمان نظامی و مکلف بر اجرای دستور سیاسی کلیسا نیستند؛ مگر سفلایزیشن در محتوای اجتماعی خویش، وسعت و تکامل بیشتر یافته و از قید مفاهیم شهر و ده فرا رفته است.

غرب سفلایزیشن خود را، تکامل پیشرفته اجتماعی می‌داند که تمام عوامل انکشاف علمی، رشد اقتصادی، از یاد ثروت، آزادی‌ها و تأسیسات دموکراتیک، رفاه و تأمینات اجتماعی، تفکر فلسفی، معیارهای اخلاقی و معتقدات ایمانی خویش را محرک تکامل اجتماعی و مبین رشد همه جانبه خویش می‌داند.

باید تصریح کرد که عدم پیوند نظامی و عدم اشتراک در تصامیم کلیسا به این مفهوم نیست که سفلایزیشن غرب با این دو عنصر بیگانه است که چنین تصویری یک مغالطه عمیق خواهد بود، بخصوص که نظامی‌گری و توسعه جویی و تولید و فروش جنگ افزار و دامن زدن به جنگ‌ها و خشونت‌ها بخش عمده‌ای از خصلت سیاسی برای انباشتن ثروت و ایجاد رفاه و انکشاف تکنولوژی است که ستون اساسی فرهنگ و سفلایزیشن غرب را می‌سازد.

به همین سان وجود تأسیسات و نهاد دینی در غرب نیز چنانچه بعضاً عجولانه چنین استنباط می‌گردد که پیکره‌های بی‌غرض در شکل دهی نهاد‌های سیاسی هستند و «سکیولاریسم» (انفکاک دین از سیاست) یک داروی کاملاً شفا بخش در انزوای دین از سازمان سیاسی است، باید متذکر شد با وجودی که ماده اول اصلاح قانون اساسی در ایالات متحده پارلمان را مانع از تنفیذ قوانینی می‌شود که موجب به رسمیت شناختن یک دین و یا مانع تمرین اعتقادات دینی شود و یا قوانینی در غرب بر این تفکیک تأکید کرده اند که نباید افراد بر اساس علائق دینی خود مورد تبعیض قرار گیرند. مؤسسات و سازمانهای سیاسی بانیست علائق دینی را مورد استفاده قرار ندهند تا با اتکاء بر آن به اکثریت آراء در حاکمیت سیاسی دست یابند، و نهاد‌های دینی نباید به سیاست بپردازند تا از آن طریق حاکمیت سیاسی را تصرف کنند به خصوص که غرب تجربه ناگواری از حاکمیت سیاسی کلیسا داشته است که دلیل و منبع اساسی این سکیولاریسم نیز همان است.

متأسفانه آنچنان که در نظر پنداشته می‌شود در عمل این انفکاک به درستی و صداقت به وقوع نپیوسته است که ادامه این صحبت ما را بر مسیر دیگری خواهد انداخت و امید وار هستیم اگر آگاهانی در هردو سوی این دیدگاه به این بحث بسیار عمده بپردازند و یا اگر این نویسنده دریابد که هموطنانی خواستار ادامه چنین صحبتی اند در فرصتی مناسب به آن خواهد پرداخت.

در محتوای تمام مراحل بحث بر رکود و رشد اجتماعی، ما قبول کردیم که عقب‌نگه داشته شده ایم و باید در عقل و تن، خویشتن را تکان بدهیم و زنجیر‌هایی فولادین استبداد، استعمار، خرافات، افتراق و جهل را در فکر و بر دست و پای خویش بشکنیم. همان بود که به سراغ کسانی که فکر می‌کردیم این زنجیر‌های خویش را گسسته‌اند و امروز بر جاده علم و رفاه و ثروت و حقوق سیاسی و ترقی آتی گام بر می‌دارند، رفتیم تا بپرسیم که چه کرده‌اند،

چرا و چگونه، تا توانسته اند چنین کامگار باشند. دریافتیم که آنها نخست بند های استبداد را دریده اند و بعد ترکیبی از عقل و هوش و شجاعت را بهم آمیخته اند و براه افتاده اند تا بدینجا رسیده اند .

اکنون ما عقب ننگه داشته شدگان بر سر دو راهی ای ایستاده ایم که یک راه صرفاً به همان مسیر غرب با تمام فراز و نشیب مطلوب و یا مردود آن می رود و راه دیگر آنست که باید خود با عقل و فراست، آگاهی و معرفت، زحمت و پشتکار، شهامت و ایثار و بالاخره با تجربه از دستاورد های سالم دیگران، راه خویش را هموار کنیم .

چرا ؟ برای اینکه گام نهادن بر جای پای غرب به آن عواقبی منتج می گردد که سرمایه داری بی بند و بار چه در آغاز حرکت و امتداد خود و چه در انتها و فرجام خویش چه در بین و چه در ماورای ملل، از روی جسم و جان و روح و روان ملیونها انسان از زن و مرد و کودک با بی رحمی و خشونت سرفراز عبور کرده است و دریاهای خون از ملل عالم را برای سرخرونی خویش ریخته است و انسان را از حرمت، عظوفت، اخلاق و فامیل و مقدسات بر کنده است و بالاخره سود و ثروت را معیار ارزش انسانی ساخته است.

همین دلیل است که این رشد ثروت در تمام روند بی محابای خود، اعتراض و واکنش آزادگان و اندیشه وران انسانی و پیشگامان تحول در جهان غرب را با خود همراه داشته است چنانچه این بی عدالتی و ستم چنان غیر قابل تحمل و غیر مجاز گشت که دیروز مردانی دانا، حکم سرنگونی کامل آنرا صادر کردند و امروز بیم و نگرانی ای دیگری برعقول و افکار آگاهان جهان چنگ انداخته است که می بینند هر روز بر این حرص بیدریغ افزوده می گردد که دیگر صحبت از ملل فقیر و غنی دارد کنار گذاشته می شود بلکه تضاد فقر و غنا چنان سراسر جهان را فراگرفته است که اکثریت مردمان ملل بر خوردار این تفاوت و تضاد را عمیقتر و شدید تر از ملل نا برخوردار لمس می کنند. علایق و خدمات اجتماعی در نظام های سرمایه داری فرد گرا فرو غلتیده است، تکنالوژی صرفاً به خاطر کسب سود، بی اعتنا به کلیه ارزشهای انسانی به جلو می تازد و تفاوت ها وخیم شده است. شیرازه بنیاد های اجتماعی درز برداشته است. تکنالوژی بدون کوچکترین معیار معنوی و افق حفظ حیثیت و کرامت انسانی و بدون کوچکترین دیدگاه و آیدیلوژی، چنان آزمند و سراسیمه به پیش می رود که امروز امکان انقلاب تحویل اجتماعی را به خطر فروپاشی و تحلیل جامعه تبدیل کرده است.

در آن سوی این درامه انسانی، تعدادی از ملل عقب ننگه داشته دیروز اند که می توانند ادعا کنند که امروز به رمز صنعت و تکنالوژی جدید دست یافته اند و یا در آینده نزدیک می یابند، ثروت هائی هم سطح و یا بالاتر از اکثر ملل «سفلایز» انباشته اند و بر همان جاده استثمار سرمایه داری بی بند و بار قدم گذاشته اند. آیا می توان آنها را چون غرب «سفلایز» خواند و اگر چنین است چرا همان جاذبه سفلایزشن غرب ندارند و نمی توانند ملل و مردمان جهان را بسوی خویش برای زیستن چون غرب بکشانند. برای پاسخ به این سوال باید به ریشه رشد و انکشاف پرداخت، و هماهنگی و توافق این رشد را بر مبنای تمنیات و آرزوها و عواطف انسانی سنجید و دانست که انسانها تنها به ثروتمندی غرب نگاه نمی کنند و تکنالوژی عامل عمده در جذب آنها به سفلایزشن غرب نیست. آنچه آنها را به خویش می خواند، آزادی و آسایش حیات در غرب است که چنان دلپذیر می نماید. این آزادی و آسایش اجتماعی غرب که هنوز هم مللی می توانند آنرا ارائه و تقدیم کنند، سیری نیست که صرف ثروت اندوزی و تکنوپولی آنرا بوجود آورده باشد؛ بلکه این دل انگیزی محصول یک روند مستقل و آگاهانه است که همگام با سفلایزشن غرب به پیش تاخته است و آنرا چنین پذیرا ساخته است. این همان تفکر و تأمل اجتماعی، سیاسی، فلسفی و هنری و اخلاقی

ای است که اندیشمندان غرب آنرا دریافته اند و بر آن پای کوبیده اند و برای آن به ایثار و قربانی پرداخته اند. این ترکیبی از انکشاف اقتصادی، رشد علمی تراکم ثروت، تأمینات اجتماعی و آزادی های سیاسی و مجال جولان های فکری و انسانی است که این سفالیزشن را چنین رونق داده است.

سوال دیگری که باید پرسید این است که آیا تمام خطوط تمدن را باید در انکشاف مادی و رفاه اقتصادی و رشد تکنالوژی و ثروت دید یا آنکه ارجمندی های معنوی را نیز باید در تمدن محاسبه کرد. جای شک نیست که ارزش های معنوی چون حیثیت و کرامت و مروت و سخای انسان، در رفاه و برخوردارای مادی و مالی بیشتر و بهتر حفاظت و حراست می گردد تا در ناتوانی و فقر و بی نوائی. از جانبی علماً و عملاً می دانیم که صرفاً تکامل مادی به تنهایی نمی تواند، جامعه و مردمانی را ارجمندی و فضیلت دهد تا زمانی که کمال معنوی به مثابه عمده ترین افق دید انسانیت، خویشتن را در آن جا به اثبات نرسانده است.

حال اگر می بینیم که مردمان و مللی با آنکه در تحت عوامل گوناگون نتوانسته اند به ثروت و مکننت برسند؛ مگر فضیلت ها و ارزش های انسانی خویش را با مشقت و زجرت ایثار گرانه پاس داده اند و توانسته با تن ناتوان این بار گران را با توانائی به اوج بکشند آیا می توان ادعا کرد که چون فقیر و فاقد ثروت بوده اند لذا فاقد تمدن و کمال هستند. آیا چنین ادعائی بسیار کوتاه بینانه و از لحاظ فکری سرسام و خصمانه خواهد بود که ما در شرق، عروج پیامبران فضیلت و تقوا و ارجمندی فطری انسانی و بیم دهنده از نابکاری و عصیان را عوامل فتور و رکود بدانیم. آیا سخن دانان و سخن پردازان والا و اندیشمند ما در شرق گوهرهایی از تمدن نیستند، آیا متفکران و دانشمندان و طبیبان بلند آوازه شرق، جایی در سرای مدنیت به مفهوم عناصر اعتلای انسانیت ندارند. آیا عارفان و صوفیان شرق مقامی در گشایش بعد دیگری از انسان و انسانیت، حایز امتیازی نیستند. آیا آزادی خواهان، غازیان و مجاهدان نقشی را بر لوحه آزادگی و ایثار مقدس حک نکرده اند، آیا مبارزان با شهامت، عدالت و ترقی و ضد استبداد با سرهای بلند از لابلای تاریخ شرق خود نمائی نمی کنند. آیا هنرمندان نا برخوردار شرق در عرصه های گوناگون، احساسات و عواطف ما را تا دور ترین کناره های آن لمس و متجلی نمی سازند.

بالاخره آیا عادلانه و عاقلانه خواهد بود که همه این گوهر ها را از تاج زندگی خویش بریزانیم و و بنالیم که چون این و یا آن دیدگاه بخصوص را نداشته ایم لذا نمی توانیم خرد مند باشیم.

بدون آنکه به اعماق برویم و ریشه های دید گاههای انسانی را بشگافیم و به حقایقی دست یابیم و در یابیم که شرق بر مبنای فلسفه ای زندگی می کند که متفاوت از غرب است. ارزش هایش را به معیار دیگری ارج می گذارد. معصومیت و حیاء در تفکر اشراق همان جایگاهی دارد که جسارت و از حد گشتن در تفکر غرب دارد. عقل در شرق از قلب دستور می گیرد و در غرب از نفس.

اینها همه جوهری از حیات اند که باید آنرا شناخت پیش از آنکه به قضاوت در آن پرداخت.

مسؤل تفکر پشرو مسبب رشد در جامعه کیست:

ما میدانیم که اجتماعات انسانی واحد هائی از طبقات و اقشار و مجامع رنگارنگی هستند که وظایف متفاوتی را اجرا می کنند و موقعیت های مختلفی را تمثیل می نمایند.

این طبقات و اقشار بنا بر وضعیت اجتماعی خویش در تحولات اجتماعی دخالت می کنند. که میزان این دخالت و سهم گیری را منافع اقتصادی، موقعیت اجتماعی، ساختمان سیاسی، سطح آگاهی علمی و شعور سیاسی و فرهنگ اجتماعی تعیین می کند. بنابراین هر طبقه و قشر اجتماعی در ارتباط با این معیارها، نقش خود را کشف و ایفا می کند.

برای روشن شدن این مطلب بهتر است از کل به جزء برویم و بجای تحلیل عمومی خصلت و نقش کتله های انسانی در تحولات اجتماعی به یک مجمع انسانی مشخص بپردازیم، در آن صورت ما ساده تر می توانیم مهره های اجتماعی را در جای معین آن بگذاریم. بنابراین برای این منظور مرجح است جامعه خویش را در ذهن مجسم کنیم و ببینیم که کی، کدام وظیفه اجتماعی را بردوش می کشد و چرا؟

اما قبلاً باید توضیح کرد که وقتی از وظایف اجتماعی صحبت می کنیم، هدف ما احتوای یک بحث جامعه شناسانه «سیولوژیک» و یا انسان شناسانه «انتروپالوجیک» نیست بلکه این مطلب را صرفاً از یک دیدگاه می بینیم که همانا نقش طبقات و اقشار اجتماعی در تحولات سیاسی است. ما تا بدینجا رسیدیم که دریافتیم عمده ترین عامل عقب نگه داری ملل از کاروان رشد جهانی وجود نهاد های سیاسی و اقتصادی استثماری و حاکمیت های استبدادی در ملل عقب نگه داشته شده است. حال باید دانست که چه نیرو یا کسانی باید این نهاد های استبدادی را کشف و بر ملا کنند و دلایل تعدیل و تحویل آنها توضیح نمایند و نیرو های مؤثر اجتماعی را منیحت یک قوه محرکه گرد آورند و خطوط جابجائی نهاد های کثرت گرا و فراگیر یعنی حاکمیت دموکراتیک را ترسیم کنند.

این نیرو و مرجع تحول دموکراتیک، قشر تحصیل کرده و متخصص در جامعه است که در کنار معرفت علمی خویش به تشخیص رسالت اجتماعی خود می پردازد و در می یابد که انباشته های علمی وی نخواهد توانست در یک فضای محقر و ظلمانی رشد و نمو کند و یا آنکه افق های کمال علمی در جهانی از استبداد و ستم و جوابگوی رسالت انسانی و ادراک او از رشد و تکامل نیست که باید این وضع تغییر کند که به مجرد درک این ضرورت به تحول، او موقعیتش را از یک تحصیل کرده به یک روشنفکر ارتقاء می دهد.

اما این تحول روشنفکرانه برخلاف تصور معمول، حاکی از ساختن و بافتن پيله ای از روشنفکران نیست که بدور خویشتن غرق فیلسوف مآبی و جدل های سیاسی و تبختر علمی گردند و از توده های ملیونی و ارزشها و سنن گرانقدر آنها بر کنند و بر فراز توده ها با پیام های ناشناخته و نامأنوس و نسخه های عاریت گرفته گام بر دارد. بلکه این روشفکر کسی است که دانش خویشتن بر پای اجتماع خویش ریزد و در بین جامعه خویش داشته های جامعه خویشرا سبک و سنگین می کند، گوهرها را برمی دارد بر تاج مردم جابجا می کند تا اجتماع خویشتن را به این ایقان و اعتماد به نفس برساند که آنها قادر به خلق و حفظ ارزشهایی بوده اند و خواهند توانست آن را تکرار و تکمیل کنند و آنگاه این روشفکر در قلب توده ها جا می گیرد با آنها یکی می شود و دانش و تجاربش را در خدمت توده ها می گذارد و باهم مسیری را برای بهروزی و بهبودی خویش بر می گزینند و برای رسیدن به آن به سعی و مجاهدت میپردازند و اینجاست که توده ها نقش خویش را برای تحول ایفا می کنند و تا سر حد ایثار و فداکاری برای آن می ایستند چنانکه دیروز برای آزادی و ایمان خویش تا پای جان ایستادند. هرگاه حقوق بشری و ملی خویش، حقوق و آزادی های سیاسی خویش، نقش و نیروی اجتماعی خویش، و منافع خویش و بهبوده حیات خود و فرزندان خود را در حرکت بسوی ترقی و تکامل درک کنند، آنگاه مطمئناً چون دیروز برای حصول آن تا

پای جان خواهند ایستاد. آنگاه این روشنفکر یک مبارز سرفراز خواهد بود و دیگر هیچ نیرویی نیز قادر نخواهد بود که این جامعه را عقب نگه دارد.

اکثریت و اقلیت در نظام دموکراسی:

وقتی ما از منافع و حاکمیت اکثریت در یک نظام دموکراتیک صحبت می‌کنیم، هدف ما اتکاء به اصول دموکراسی برای حصول دموکراسی است یعنی اقلیت و اکثریت در یک نظام مردم سالار از روابط و علایق بسته و متحجر اجتماعی که عبور از آن ناممکن است به میان نمی‌آید. پیکره های قومی و محلی و زبانی و مذهبی و دینی و جنسی نمی‌توانند تعیین کننده موقعیت و وضعیت افراد جامعه در یک نظام دموکراتیک باشند. زیرا این هیكل ها اجازه نمی‌دهند که افراد جامعه به آسانی در آن ها داخل و خارج گردند. هرگاه این روابط معیار تعیین اکثریت و اقلیت در جامعه گردد در نتیجه انجماد و محدودیت این علایق شکل دهنده وضعیت کلی سیاسی و اجتماعی خواهد شد. هرگاه هرکدام این هیكل ها بتواند یک کتله وسیع تر نسبت به دیگران را احتوا کنند، در آن صورت تعیین مقدرات سیاسی مردمان سراسر یک کشور بصورت غیر عادلانه در دست یک واحد بسته و غیر قابل نفوذ خواهد افتاد. این حاکمیت نه بر اساس منافع اکثریت ایجاد شده و نه بازگوینده اراده مجموعی یک ملت است و نه آراء همگانی را در عقب خویش دارد، بلکه ممثل دایمی یک کتله خاص خواهد بود که صرفاً منافع همان مجمع را حفاظت و حمایت خواهد کرد که نتیجه سیاسی چنین گزینش، بر پائی استبداد پایدار قومی و محلی و زبانی و مذهبی و حتی بعضاً نژادی و جنسی خواهد بود که بستر مناسبی برای تبعیض طلبی و تعصبات ناشی از کم دانی است.

بنابراین اکثریت و اقلیت دموکراتیک بر علایق باز و گشوده اجتماعی تکیه می‌کنند که با حفظ علایق عندی و بسته افراد اجتماع آنها را در پیکره های نا محدود و نا متحجر گرد می‌آورد. این هیكل های باز و فراخ اجتماعی سازمانهای سیاسی دموکراتیک هستند که علایق عندی افراد را در داخل خود باهم سازش و آمیزش می‌دهند. از جانبی آنها می‌توانند ممثل منافع و اراده و آرای طبقات و اقشار اجتماعی باشند و در موارد لازم با ایجاد وحدت آراء منافع ملی و ساختمان سیاسی کشور را شکل بدهند.

آنچه در افغانستان در نتیجه دموکراسی وارداتی و توصیه ها و ترکیبات غیراصولی مواضع دستور جهانی و در اثر مداخلات بی پرده و دریده سیاسی از ماورای مرز های کشور بوقوع پیوسته است یک معجون و مرکب سیاسی است در قالب سازمان های سیاسی مشخص قومی و زبانی و مذهبی که با هیچ معیار و محک اصولی سیاسی و اجتماعی مطابقت ندارد و هرکدام نه وسیله تجمع آراء و منافع ملی بلکه وسایل خصومت و خشونت های تعصب آمیز قومی و زبانی و مذهبی هستند و همان است که از یکسو عملاً بی عرضه ترین و ناکارآمد ترین پیکره های را می‌سازند و از سوی دیگر مخرب ترین «پارازیت» (طفیلی) های وحدت و خود ارادیت و حاکمیت ملی می‌باشند.

شیوه کسب حاکمیت سیاسی :

اوضاع مسلط سیاسی، و شیوه حاکمیت در ملل مختلف، تعیین کننده نحوه تقرب و رسیدن به حاکمیت سیاسی (ملل) دموکراسی سیاسی) است بدین معنی که قدرت سیاسی حاکم در یک جامعه تا کدام حدی بر نقش و منافع فردی خود پافشاری می‌کند که اندازه این اصرار و لجابت مقتدرین در حفظ منافع گروه اندک سالار و در تردید منافع

اکثریت فراگیر، تعیین کننده شکل و شیوه مبارزه برای کسب حاکمیت سیاسی توسط اکثریت جامعه است. یعنی هرگاه رژیم مسلط با لجاجت بر موضع ستمگرانه و منافع استثماری اش با فشار و برای حفظ قدرت و تعمیم منفعت خود از قوه و فشار کار بگیرد، در آنصورت مردم مجبور خواهند بود که با استفاده از شیوه های دموکراتیک در قالب سازمانها، احزاب، اتحادیه ها و مجامع مختلف به تدوین یک مشی عام و سراسری بپردازند و با توسل به شیوه های مختلف مقاومت از تظاهرات اعتصابات و اعتراضات دوامدار تا سر حد رسیدن به هدف و کسب خواست ها به تناسب اقدامات حاکمیت، موضع گیری کنند. اگر رژیم حاکم در سپردن حقوق سیاسی و دموکراتیک به مردم، خویشتن را مکلف احساس کند و از لجاجت دست بردارد، در آنصورت تحویل حاکمیت به مردم بسیار سالمتر و بدون خشونت صورت خواهد گرفت که بازهم مردم بایست به انسجام و تشکل سیاسی پرداخته باشند تا بتوانند این پروسه را منحصیث یک عملیه مداوم تا توصل به رشد و انکشاف اقتصادی و تحکیم عدالت اقتصادی با توزیع عادلانه ثروت های ملی ادامه دهند.

باید یک مطلب را روشن ساخت:

هرگاه تحویل قدرت سیاسی در اثر اصرار و لجاجت حاکمیت به خشونت می انجامد و یا اگر با مدارای اقتدار این تحول آرام انجام میپذیرد، در هر دو صورت مسؤلیت وخامت و یا امتیاز مدارا بر حاکمیت سیاسی مسلط اتکاء می کند و توسل به هر شیوه کسب حقوق توسط مردمان ملل، مشروع و برحق خواهد بود؛ اما آنچه در این شیوه تحویل قدرت سیاسی تعیین کننده و اساسی است، نخست آگاهی و شعور سیاسی است که انسجام سیاسی را با خود می آورد و این انسجام و تشکل سیاسی بیانگر اندازه ایثار و پایداری نیرو های تحول طلب است که همه دست بدست هم می دهند و حاکمیت سیاسی مسلط را وادار و مجبور می کنند که به خواست و تمنیات ملی تمکین کند و زمینه تحویل مسالمت آمیز قدرت سیاسی را فراهم گرداند.

پایان